

یک خواستگاری در دسر ساز

28 خرداد 1402

پدر و مادری شتابان و نگران وارد اتاق مشاوره کلانتری 12 قائم(عج) یزد شدند و گفتند که دخترشان آبرویشان را برده و از رفتارها و تصمیم‌های اشتباهی دخترشان خسته شده‌اند. این در حالی بود که دختر جوانشان نیز به خاطر بدرفتاری‌های پدر و مادرش از خانه فرار کرده بود و به پلیس پناه آورده بود و روی صندلی و با فاصله از پدر و مادرش نشسته بود و لبخند تحقیرآمیزی به حرف‌های پدرش می‌زد.

پدر وقتی دخترش را در اتاق مشاوره دید آرام شد و شروع به صحبت کرد و گفت: دخترم آبروی چندین ساله ما را برد، برایش از هر لحاظ که تصور کنید، هیچ چیز کم نگذاشتیم، اما همین دختر بدترین بلا را بر سرمان آورده طوری که از هر چیزی ناامیدمان کرده است و نمی‌دانیم چطور با او برخورد کنیم. 3 سال پیش متوجه شدیم که در پارک با پسری آشنا و دوست شده بود باور این موضوع برایمان سخت بود آن هم دختری که بین همه فرزندانمان بیشترین کارها را برایش انجام دادیم. این مسأله در خانواده ما موضوع خیلی مهمی است و مخالف این روابط و آزادی هستیم. این روند همچنان ادامه داشت تا کم کم توانستیم این اتفاق را با کنترل کردن مداوم رفتارها، گرفتن گوشی و رفت و آمدهایش مدیریت کنیم که مبدا این اتفاق تکرار شود.

اما چیزی که از آن می‌ترسیدیم سرمان آمد؛ حدوداً یک سال و نیم پیش خواستگاری از طرف مادر بزرگ همسرم برای دخترمان آمد که ابتدا مخالف بودیم اما به خاطر مادر بزرگ اجازه دادیم و براین اساس چند جلسه با خانواده خواستگار رفت و آمد کردیم و در این آشنایی و جلساتی که داشتیم به نتیجه رسیدیم که این ازدواج به صلاح دخترمان نیست. این آشنایی زمان زیادی برد و در این مدت دخترم به این خواستگار وابسته شده بود و اصرار می‌کرد که این پسر را می‌خواهد. می‌گفت اگر مخالفت کنید از این خانه فرار می‌کنم چرا که به خواسته‌های من توجهی نمی‌کنید، ابتدا اصلاً این خواستگار را نمی‌خواستیم و شما توجهی نکردید و حالا که من دوستش دارم و می‌خواهم با او زندگی کنم، مخالفت کنید.

من و همسرم به صحبت‌هایش اهمیتی ندادیم از این جهت که سنش پایین و هنوز خام است و خیلی از موضوعات را نمی‌تواند درک کند... بنابراین خواستگار را جواب کردیم و مسأله از دید ما خاتمه پیدا کرد.

اما ظاهراً این مسأله بین دخترم و آن خواستگار ادامه داشته و ما از همه جا بی‌خبر بودیم. در حال حاضر 5 ماه می‌گذرد که متوجه شده ایم با یکدیگر به صورت پیامکی، تلفنی و حضوری در ارتباط بوده‌اند، این ارتباط به جایی رسیده بود که آن پسر، دخترم را به خانه‌اش دعوت کرده و دختر خام من هم قبول کرده و این مسأله را با چک کردن گوشی دخترم و محتوای پیام‌هایی که رد و بدل کرده بودند متوجه شدیم و حتی از همین محتوای پیام‌ها متوجه شدیم زمانی که دخترم به خانه آن پسر رفته مادر آن پسر هم حضور و اطلاع داشته است اما دخترمان این موارد را انکار می‌کند و می‌گوید هیچ اتفاقی بین ما نیفتاده و شما بدبین هستید.

بعد از این موضوع جوری دخترم از چشمم افتاده که می‌خواهم هیچ وقت نبینمش یا به بهزیستی تحویلش

بدهم، دوباره به بشدت کتکش زدم و گوشی را برای همیشه از او گرفتم و گفتم بدون همراهی من یا مادرش اجازه بیرون رفتن از خانه را ندارد. دخترم به خاطر این پسر و راهنمایی‌های اشتباه او دوبار از خانه فرار کرده است و حتی یکبار تنهایی به کلانتری رفت و با بیان اینکه در خانه امنیت جانی ندارد بی‌جهت قصد شکایت از ما را داشت که مسأله ختم بخیر شد.

خلاصه دخترم مخالف عقاید و تصمیمات من و مادرش است و مدام می‌گوید من می‌خواهم با او زندگی کنم و شما نباید دخالت کنید، ما نگران آینده دخترمان و خودمان هستیم.

المیرا پس از صحبت‌های پدرش سکوت را شکست و گفت: از وقتی که دختر بچه کوچکی بودم و یاد می‌آید همیشه در خانه‌مان دعوا بود. من و خواهر و برادرم هیچ راه فراری نداشتیم، گوشه‌ای کز می‌کردیم و به سرنوشت‌هایمان فکر می‌کردیم. دقیقاً روزهایی که دوستانم در حال عروسک بازی و شادی بودند، من دائماً درگیر دعوای خانوادگی بودم و حالا که بزرگ شده‌ام هنوز هم آن روزهای سیاه را به خاطر می‌آورم.

مادرم را دوست ندارم!

من خانواده‌ام را بخصوص مادرم را دوست ندارم، آنها مرا درک نمی‌کنند، همیشه من را نصیحت می‌کنند و من از حرف‌های تکراری آنها خسته شده‌ام. نمی‌گذارند من با دوستانم بیرون بروم و هر لباسی که دوست دارم بپوشم.

خیلی به من سخت می‌گیرند در حدی که احساس می‌کنم در خانه زندانی شده‌ام. مادرم پسر دوست است و مدام من را با برادرم مقایسه می‌کند و حتی به زبان هم آورده و گفته تو دختر من نیستی برادرت بهتر از توست. پدرم قبل از این روابط اصلاً اجازه نمی‌داد با دوستانم به تفریح بروم. پدر و مادرم می‌گویند همه کاری برای من انجام داده‌اند اما در واقع کاری برای من انجام نداده‌اند. من قصد ازدواج نداشتم و این موضوع را به پدرم گفتم اما آنها باز اصرار کردند و سعید به خواستگاری‌ام آمد ابتدا جواب منفی بود اما به مرور زمان از سعید خوشم آمد و دقیقاً همان موقع پدرم سعید را بدون توجه به نظر من جواب کردند در حالی که ما به هم وابسته شده بودیم و به دلیل مخالفت‌های خانواده‌ام پنهانی با هم ارتباط داشتیم، در حالی که هیچ اتفاقی بین ما نیفتاده است اما خانواده‌ام باور نمی‌کنند.



نظر کارشناس

فرزانه نوق، مشاور کلانتری 112 یزد

قابل درک است که فرار دختر نوجوانان و مسائل دیگر برای خانواده، با مشکلات و فشار روحی زیادی همراه است. در این مسیر بهتر است از یک روانشناس مجرب کمک بگیرید و در جلسات حضور مستمر داشته باشید تا به شما کمک کند و آموزش ببینید چگونه در مقابل رفتارهای نوجوان خود واکنش مناسب انجام دهید که این تکرار نشود و نوجوان شما در کنار شما احساس آرامش و امنیت کند و نیز بتواند با خود و خانواده به صلح برسد.

بر اساس نظریات روانشناسی، خانواده سالم خانواده‌ای است که متناسب با رشد فرزندان و ایجاد نیازهای جدید، تغییراتی در قوانین و مرزبندی‌ها ایجاد می‌کند. مثلاً اگر یک کودک حق ندارد تا دیر وقت بیرون از خانه باشد اما یک نوجوان می‌تواند تا ساعت 7 عصر با دوستانش باشد و به خانه نیاید. در خانواده‌هایی که این مسأله درک شده و در عمل اجرا می‌شود فرزندان احساس درک شدن و اهمیت می‌کنند و به قوانین احترام می‌گذارند. بنابراین خانه و خانواده باید بهترین جایگاه برای تأمین نیازهای عاطفی، روحی و روانی نوجوان باشد. اگر پدر و مادر و سایر اعضای خانواده شرایط سنی نوجوان را در نظر بگیرند و با او همذات پنداری کنند دقیقاً هرگز حتی فکر فرار از منزل به ذهنش خطور نمی‌کند. چه برسد به اینکه بخواهد برای مدتی و یا همیشه از خانه و خانواده‌اش دوری کند.

*منبع: روزنامه ایران/8210